

نشریه علمی پژوهشی

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال دهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۷، ص ۸۴-۵۹

تحلیل کارکرد ساختار اپیزودیک در تاریخ بیهقی با تکیه بر «واقعه بوبکر حصیری» و «حکایت افشین و بودلف»

دکتر منصور نیک‌پناه* - دکتر احمدنور وحیدی** - رسول محمدی***

چکیده

تربیت دیوانی، وابستگی به هرم قدرت، ملاحظات سیاسی و محافظه‌کاری، بیهقی را در به‌کارگیری بیان پوشیده و کنایه/تلویحی ملزم ساخته است. یکی از راهبردهای بیهقی برای بیان انتقادات پوشیده و غیرمستقیم، به‌کارگیری ساختار اپیزودیک در تاریخ‌نگاری است. او در ضمن روایات فرعی به بهترین وجه و به‌صورت غیرمستقیم، انتقادات خود را مطرح کرده است. این مسئله به‌صورت مشخص در حکایت افشین و بودلف نمود یافته است. نتایج حاصل از دریافت و تشریح حکایت مذکور در تاریخ بیهقی و در پرتو متون موازی همانند فرج بعد از شدت نشان می‌دهد که بیهقی از زبان شخصیت‌های ماجرا، صفاتی به افشین نسبت می‌دهد که احتمالاً این صفات منفی با ارجاع به روایت

* استادیار زبان و ادبیات فارسی مجتمع آموزش عالی سراوان (نویسنده مسئول) mansour.nikpanah@yahoo.com

** استادیار زبان و ادبیات فارسی مجتمع آموزش عالی سراوان ahmadnoorvahidi@gmail.com

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان rasoulmohammadi80@yahoo.com

تاریخ پذیرش ۹۷/۹/۲۲

تاریخ وصول ۹۷/۶/۸

اصلی به صورت ضمنی تعریض و انتقاد از احمد حسن میمندی است. مقایسه حکایت افشین و بودلف از بیهقی با روایت دهستانی نیز نشان می‌دهد که در روایت دهستانی، تنها نام افشین ذکر شده و هیچ‌یک از صفاتی که بیهقی به او نسبت می‌دهد وجود ندارد. به‌واقع این صفات افزوده‌های خود بیهقی است و با ذکر و تأکید بر صفاتی که به افشین نسبت می‌دهد، گویا بر آن است تا مخاطب از کارکرد تلویحی و کنایی این ساختار اپیزودیک آگاهی یابد و به‌واسطه آن به هدف اصلی او از ذکر این حکایت که به‌احتمال انتقاد از احمد حسن میمندی است، پی برد.

واژه‌های کلیدی

تاریخ بیهقی، ساختار اپیزودیک، حکایت افشین و بودلف، واقعه بوبکر حصیری، احمد حسن میمندی.

۱. مقدمه

شرایط سیاسی، اجتماعی و تاریخی به‌همراه نفوذ فرهنگی هر عصری باعث می‌شود که تاریخ‌نگار یا نویسنده در بهره‌مندی از زبان شیوه‌های خاصی به کار گیرد. بیهقی که بحق او را «گزارشگر حقیقت» و «راوی منصف» خوانده‌اند، متنی چندلایه و تودرتو پدید آورده که به‌واسطه بینش، تفکر و شرایط حاکم بر زمانه آن را معمولاً با پیچیدگی و ابهام همراه ساخته است؛ به باور میلانی «زبان بیهقی پر از ابهام و دوگانه‌گویی است و همین زبان بر روایتش از حقیقت هم سایه انداخته است» (میلانی، ۱۳۷۲: ۷۱۲). فرد اخلاق مداری مثل بیهقی پایبند به حقیقت مدنظر خود است، اما در این میان موانعی وجود داشته که قدرت صداقت و راست‌گویی وی را تضعیف کرده و «گزارشگر حقیقت» را به چالش کشیده است.

بخشی از محدودیت‌هایی که لفافه‌گویی و غیرصریح سخن گفتن بیهقی را ایجاب می‌کند مربوط به تربیت دیوانی اوست که لازمه آن انضباط و ثمره‌اش اطاعت بی‌چون و چرا و فرمان‌پذیری از مافوق است و وابستگی به هرم قدرت مانع از آن است تا حقایق و انتقادات خود را با صراحت بیان کند. بنا به گفته والدمن، مورخان اسلامی به علت پرورش در محیط دینی روزگار خود، ناگزیر از تقیه و پنهان‌سازی نظیرات و ارزش‌های خود از نگاه دیگران بوده‌اند (والدمن، ۱۳۷۵: ۲۴). این تقیه و پنهان‌سازی با توجه به آنچه از شخصیت خود بیهقی سراغ داریم، در بسیاری از اظهارنظرها که به خصوص درباره اشخاص بزرگ دربار غزنوی مطرح می‌کند، چندان دور از انتظار نمی‌نماید.

«رندی زبان» بیهقی نیز عاملی است که امکان شناخت و درک معناهای عمیق‌تر را تنها برای معدودی از خوانندگان آگاه و نکته‌سنج میسر می‌کند و دیدگاه خود را بدان گونه می‌آورد که تنها اهل بشارت بدان اشارت دست می‌یابند. همچنان که او خود اظهار می‌دارد: «خردمندان چون بدین فصل رسند... او را نیکوتر بدانند» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۱۱). به واقع این خردمندان هستند که قادرند حاق مطلب را دریابند. «و خردمندان دانند که غور این حکایت چیست...» (همان: ۳۹) و سرانجام به گفته والدمن «تفکر ثنویت که در فکر مذهبی ایران آن عصر رایج بوده، در این مبهم‌گویی‌ها بی‌تأثیر نبوده است» (والدمن، ۱۳۷۵: ۱۴۸).

۲. پرسش‌های تحقیق

بیهقی برای بیان واقع مطلب با توجه به شرایط عصر و موقعیت خودش با تنگناهایی روبه‌روست. حال پرسش این است که آنچه را بیهقی با توجه به محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی و حتی زبانی نمی‌توانسته است بر زبان آورد، چگونه و با بهره‌گیری از چه راهبردهایی در برابر چشم مخاطبان قرار داده است؟ و آیا بیهقی اسیر این محدودیت‌ها گشته یا توانسته از آن‌ها عبور کند؟ آنچه از خلال تاریخ درباره بیهقی دریافت می‌شود،

روایتگری است که با ظرافت و رندی خاص خود اسیر این محدودیت‌ها نگشته و تا حد زیادی از این موانع عبور کرده است.

۳. پیشینه تحقیق

پژوهش‌هایی که تاکنون به بررسی و تحلیل این حکایت پرداخته‌اند، بیشتر ناظر بر جنبه‌های فرمی و تأکید بر ویژگی‌های روایی و بهره‌گیری بیهقی از امکانات ادبی و بیانی در ذکر این ماجراست. یوسفی (۱۳۸۲) در مقاله «نقد حکایت افشین و بودلف» به بررسی عناصر داستانی این حکایت پرداخته است؛ عباسی (۱۳۸۶) در مقاله «ماهیت زبان در تاریخ بیهقی بر اساس داستان افشین و بودلف»، ماهیت زبان نویسنده در داستان پردازی این حکایت را مدنظر دارد؛ علی‌زاده (۱۳۸۹) در مقاله «بررسی قابلیت نمایشی افشین و بودلف از تاریخ بیهقی» قابلیت‌های نمایشی این حکایت را بررسی کرده است؛ رزاقی شانی (۱۳۹۱) در مقاله «تحلیل عناصر داستان افشین و بودلف» آن را داستان کوتاهی خوانده که دارای عناصر داستانی است؛ خراسانی (۱۳۹۱) در مقاله «بررسی ساختار روایی سه داستان از تاریخ بیهقی بر مبنای الگوی کنش گریماس» بر مبنای الگوی کنش گریماس، به تحلیل ساختار روایی حکایت پرداخته است؛ حسام‌پور (۱۳۸۸ و ۱۳۹۰) در دو مقاله «بررسی تطبیقی حکایت‌های تاریخی بوبکر حصیری و افشین و بودلف از منظر ساخت و صورت در تاریخ بیهقی» و «مقایسه شگردهای داستانی در روایت بیهقی و تنوخی از ماجرای افشین و بودلف»، حکایت را از منظر ساخت و صورت و عناصر داستانی در مقایسه با روایت تنوخی و همچنین با واقعه بوبکر حصیری بررسی کرده است.

نگارندگان برآن‌اند تا با عبور از جنبه‌های صوری و فرمی به لایه‌های معنایی عمیق‌تر حکایت افشین و بودلف دست یافته و با نگاهی متفاوت به این حکایت، کارکرد متفاوت آن را تبیین نمایند.

۴. روایت اپیزودیک

یکی از مهم‌ترین راهکارهای بیهقی در عبور از محدودیت‌های مزبور، بهره‌گیری از عنصر تمثیل و به‌کارگیری ساختار اپیزودیک در شیوه تاریخ‌نگاری است. این ساختار که روایت فرعی یا واقعه‌ضمنی نیز خوانده می‌شود به‌نوعی کامل‌کننده روایت اصلی و برای تأکید و تأیید اندیشه مطرح‌شده در روایت اصلی است و رابطه معنایی عمیقی با درون‌مایه آن برقرار می‌سازد. سابقه به‌کارگیری این ساختار به متون داستانی و آثاری مثل هزار و یک شب، سندبادنامه و کلیله و دمنه می‌رسد. وجود این ساختار به‌نوعی معنای اصل واقعه را در دل خود نهفته دارد و نویسنده با بهره‌گیری از آن در پی تجسم بخشیدن به اندیشه مطرح‌شده خویش در روایت اصلی است. از طرفی اپیزود، صفات و خصوصیات شخصیت‌های ماجرا را به بهترین وجه و به‌صورت غیرمستقیم به خواننده می‌نمایاند (انوشه، ۱۳۷۶: ۲۴).

۵. ساختار اپیزودیک در تاریخ بیهقی

با توجه به آنچه از محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی و ویژگی‌های شخصیتی بیهقی ذکر شد و از آنجایی که بنا به دلایلی نمی‌خواهد یا قادر نیست مستقیماً نظریات خود را درباره هر یک از شخصیت‌ها در روایت اصلی بیان کند، در قالب تمثیل و روایت‌های فرعی به بهترین وجه و با بیانی غیرمستقیم، انتقادات خود را متوجه اشخاص ماجرا می‌کند. به‌واقع برای دستیابی به هدف خود از کارکرد کنایی و تلویحی ساختار اپیزودیک بهره می‌برد. «غرض از این اشاره‌ها و روایت‌های فرعی گاهی ظاهراً این است که خواننده از طریق مقایسه آن‌ها با روایت اصلی به نتیجه‌ای برسد که بیهقی نمی‌خواهد آن را مستقیماً بیان کند» (دهقانی، ۱۳۹۴: ۴۲). در حقیقت بیهقی با معادل‌سازی شخصیت‌های روایت اصلی و فرعی با یکدیگر، از زبان شخصیت‌های

درگیر در روایت فرعی، نیت و اعتقاد خود درباره شخصیت اصلی را بازگو می‌کند. «حکایت‌هایی را که در ضمن تاریخ خود می‌آورد همه آن‌هایی هستند که مؤید جهان‌بینی و نحوه تفکر خود اویند... این حکایت‌ها تنها برای آن آورده نمی‌شوند که «تاریخ به آن‌ها آراسته گردد» بلکه برای آن نیز هستند که تأثیر بیشتری به مطالب او ببخشند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۰: ۵۷). بررسی‌های دقیق تاریخ بیهقی نشان می‌دهد که یکی از مهم‌ترین جایگاه‌های تبلور این مسئله، حکایت افشین و بودلف است که در ذیل واقعه بوبکر حصیری ذکر شده است.

۱-۵. تأثیر عوامل فرامتنی بر عدم صراحت بیان بیهقی

با روی کار آمدن غزنویان، تفکر معتزلی حاکم که به خصوص در نیشابور جریان داشت، رو به افول می‌نهد و رفته‌رفته مکتب مذهبی سخت‌گیر و رسمی حنبلی و اشعری تا حدودی جایگزین آیین خردگرایی معتزلی می‌گردد.^۱ غلبه تفکر اشعری به معنای حاکمیت قضا و قدر و سلب عاملیت از سوژه‌هاست. با غلبه این تفکر در عصر غزنوی انتقاد از قدرت حاکم امری نامحتمل جلوه می‌کند و از طرفی ساختار سیاسی نیز این گفتمان را تقویت می‌کند؛ به‌واقع تفکر حاکم و ساختار سیاسی یکدیگر را تولید و بازتولید می‌کنند. مطابق با الگوی ایران باستان پادشاه را سایه خداوند می‌دانستند و در چنین ساختاری وزیر به‌عنوان فرد دوم حاکمیت، به‌نوعی سایه خداوند محسوب می‌شد و به گفته بیهقی وزیر خلیف پادشاه باشد.

در چنین بافتی که انسان اسیر دست قضا و قدر و در سطحی دیگر نهاد قدرت است، نقد حاکمیت آن هم از شخصیتی مثل بیهقی که خود نیز با حضور در دیوان رسالت جزئی از هرم قدرت است امری نامحتمل می‌نماید. جو حاکم بر دربار غزنوی که آکنده از فساد است «تمام درهای دستگاه بر پاشنه جاسوسی می‌چرخد» (همان: ۳۶) نیز به‌همراه نابهنجاری و کژکرداری‌های اجتماعی و فرهنگی دیگر، نوعی ملاحظه‌کاری را اقتضا می‌کند.

مجموع این شرایط در کنار شخصیت فردی خود بیهقی، او را بر آن می‌دارد تا به منظور دستیابی به هدف خود و پرداختن به جوانب مختلف شخصیت‌های موردنظرش، با ذکر روایت‌های فرعی و معادل‌سازی شخصیت‌ها و ماجرا به صورت غیرمستقیم انتقاد خود را مطرح کند. «در سراسر کتاب هفتصد صفحه‌ای، به ندرت به عیب‌جویی مستقیم از کسی برمی‌خوریم. آنجا هم که ناگزیر می‌شود که عیبی را بازنماید (زیرا سکوت را مغایر با وجدان تاریخ‌نویسی خود می‌داند) با ظرافت و احساس تأسف به آن می‌پردازد... ادب و ظرافت و تساهل او چون توری است که می‌پوشاند ولی پنهان نمی‌کند» (همان: ۵۲-۵۳).

۲-۵. جایگاه حکایت افشین و بودلف در واقعه بوبکر حصیری

حکایت افشین و بودلف بلافاصله پس از واقعه بوبکر حصیری ذکر شده است. این حکایت نخستین بار در کتاب فرج بعد از شدت اثر قاضی تنوخی به طور کامل آمده که اصل آن به زبان عربی بوده و بعدها حسین بن اسعد دهستانی میان سال‌های ۶۵۱ تا ۶۶۰ هجری آن را به فارسی ترجمه کرده است. این دو روایت به رغم اختلافات جزئی در برخی موارد، در ساختار کلی کاملاً مشابه یکدیگرند.^۲

اجمال واقعه بوبکر حصیری: فقیه بوبکر به همراه پسرش در بازگشت به خانه در عالم مستی چاکری از خواص احمد حسن را دشنام می‌گویند و قفایی سخت قوی می‌زنند. چاکر نیز این حال را به ده پانزده زیادت نزد خواجه احمد بازگو می‌کند. خواجه به علت دشمنی دیرینه با بوبکر فرصت را غنیمت می‌شمرد تا از او انتقامی سخت کشد. با نوشتن نامه به سلطان مسعود تنبیه بوبکر یا کناره‌گیری خود از شغل وزارت را خواهان است. سلطان مسعود از طرفی دستور می‌دهد تا آن دو را عقابین زنند اما بونصر مشکان را نیز مأموریت می‌دهد تا مانع از این کار آید. با پایمردی و وساطت بونصر و سخنان سنجیده و زیرکانه‌اش این غائله فیصله می‌یابد.

در حکایت افشین و بودلف، شبی احمد بن ابی دؤاد، قاضی القضاة دربار معتصم عباسی و از پیشوایان معتزله، به قصر خلیفه معتصم می‌رود. معتصم می‌گوید: افشین به حکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بایک خرم‌دین را شکست داد با اصرار زیاد از من خواست تا بودلف را که سابقه عداوت و دشمنی طولانی با او دارد، در اختیارش قرار دهم تا هر کاری می‌خواهد با او بکند و از احمد می‌خواهد که نزد افشین برود و مانع کشتن بودلف شود. احمد نیز پایمردی و وساطت می‌کند و به همراه تنی چند از خویشانش شتابان به سرای افشین می‌رود و با تدبیر و زیرکی مانع از کشته شدن بودلف می‌شود.

می‌توان شخصیت‌ها و کنشگران هر دو ماجرا را به صورت دوه‌دو معادل‌سازی کرد؛ یعنی بونصر مشکان و احمد ابن ابی دؤاد هر دو نقش واسطه‌گر و میانجی را ایفا می‌کنند تا مانع از بحران و بروز رخداد‌های ناگوار گردند؛ بوبکر حصیری و بودلف نیز هر دو در مظان اتهام‌اند و خواجه احمد حسن میمندی و افشین نیز با وابستگی به دربار به دنبال انتقام‌جویی و کینه‌کشی شخصی‌اند. در این میان علاوه بر یکسانی کنشگرها، نقش‌ها و کنش‌های هر دو روایت نیز کاملاً مشابهت دارد.^۳

در حکایت مورد نظر، چنان‌که ذکر شد، افشین معادل احمد حسن میمندی است و بیهقی هر صفتی که به افشین نسبت می‌دهد، به شکل ضمنی آن صفت و ویژگی به احمد حسن مرتبط می‌شود. به دلایل مزبور، امکان انتقاد صریح از فرد متن‌نویز چون احمد حسن محلی از اعراب ندارد؛ بیهقی با ذکر حکایت فرعی به صورت ضمنی از احمد حسن انتقاد می‌کند. این کارکرد اپیزودیک و روایت فرعی در دیگر بخش‌های تاریخ بیهقی نیز وجود دارد. برای نمونه در آغاز مجلد ششم در پادشاهی اسکندر و اردشیر (بیهقی، ۱۳۵۶: ۱۱۲-۱۱۴)، ایراد و خطایی که از آنان می‌گیرد به‌واقع غیرمستقیم متوجه سلطان مسعود است. «در واقع شاید هیچ انتقاد جدی‌ای از مسعود نمی‌توانست بهتر از این مقایسه ضمنی، مقصود بیهقی را برآورده کند» (دهقانی، ۱۳۹۴: ۴۳).

۳-۵. سیمای احمد حسن میمندی در تاریخ بیهقی

به استثنای گزارش دقیق بیهقی دربارهٔ احمد حسن، اطلاعات دقیق دیگری در دست نیست. از طرفی در مواجهه با ستایش‌های کسانی چون عنصری و فرخی و ندیمی چون عتبی در تاریخ یمینی نیز باید با تأمل و احتیاط برخورد کرد؛ زیرا بسیاری از اظهارنظرها، تعریف و تمجیدهایی که از او صورت گرفته، تحت تأثیر سخاوت و زیر نسبت به ستایشگران به وجود آمده است (یوسفی، ۱۳۴۵: ۸۱). محتملاً یکی از دلایل ذکر حکایت افشین، معادل‌سازی شخصیت افشین با احمد حسن میمندی و به نوعی انتقاد از احمد حسن است. در جای جای کتاب، بیهقی با ظرافت و رندی خاص، انتقادات خود را متوجه این «گرگ پیر» ساخته است. احمد حسن به محض رهایی از حبس و مسند وزارت، در پی تسویه حساب شخصی و انتقام جویی برآمد. از جمله در ماجرای احمد ینالتگین:

«امیر [مسعود] گفت: دلم بر احمد ینالتگین قرار گرفته است... خواجه زمانی اندیشید - و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می داد، و نیز کالای وی می خرید به ارزان تر بها، و خواجه را بازداشتند و به مکافاتی نرسید تا در این روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بکردند و شطط جست و مناقشت ها رفت تا مالی از وی بستند - خواست جراح دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید. و دیگر که خواجه با قاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود» (همان: ۳۴۹-۳۵۰). چنان که بیهقی عنوان می کند، داوطلب شدن احمد در زمان حبس خواجه برای خرید اموالش و حذف قاضی به عنوان رقیب، سبب رودررو قرار دادن آنان و نهایت مرگ احمد ینالتگین می شود. «خواجه بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش از این باب باز نمودم که وی قصدها کرد در معنی کالای وی بدان وقت که آن مرافعه افتاد با وی. و با قاضی شیراز هم بد بود از آنچه باری چند امیر

محمود گفته بود که قاضی را وزارت شاید» (همان: ۵۱۵). «این واقعه که از هوس خواجه به انتقام سرچشمه می‌گیرد، موجب فتنه بزرگی می‌گردد و قتل و غارت و خرابی فراوانی در ایران و هند به بار می‌آورد» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۰: ۳۷).

در واقعه بوبکر حصیری، کینه توزی شخصی احمد حسن آشکار است و بیهقی با ظرافت خاصی علاوه بر انتقام جویی، طماعی و مال دوستی او را نیز نشان می‌دهد: «و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره ای افتاد و خطایی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت و انتقامی کشید و به مراد رسید، ... و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد. و چون خاک یافت مراغه دانست کرد» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۱۹۷-۱۹۹). از زبان بیهقی گویا تنها مراد و خواسته احمد حسن انتقام جویی است و این غرض ورزی و حسابرسی شخصی کاملاً نمود دارد. از طرفی تعریضی است به احمد حسن که شخصی چون او که به تازگی در جایگاه وزارت قرار گرفته بایستی مصالح ملک و رعایا را مدنظر داشته باشد نه حسابگری شخصی. پادشاهانه دریافتن مسعود نیز به معنای تدبیر و عفو و بخشش مسعود و بی‌تدبیری و ناآزمودگی احمد حسن و همچنین اشاره‌ای است به مثل معروف شاه می‌بخشد و وزیر نه. «و خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و ژکیدن...» (همان: ۱۹۶) و یا از زبان سلطان مسعود درباره احمد حسن می‌آید که «به هیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد که چنین چاکران را فروخورد به انتقام خویش» (همان: ۲۰۵). از طرفی با ذکر ضرب‌المثلی در پایان سخنش «چون خاک یافت مراغه دانست کرد» مترصد بودن او برای انتقام جویی را به خوبی نشان می‌دهد. در ادامه این واقعه، احمد حسن نامه‌ای به مسعود می‌نویسد و خواهان این است که یا از وزارت کناره گیرد و یا بوبکر و پسرش در اختیار او قرار گیرند تا تنبیه نماید. پس از آنکه

بویکر به خانه خواجه می‌آید، خواجه خطاب به بویکر می‌گوید: «هرچند خداوند سلطان فرموده بود تا تو را و پسرت را هر یکی هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب به تو بخشیدم، پانصد هزار دینار بیاورد داد و چوب بازخرید و اگر نه فرمان را به مسارعت پیش رفت...» (همان: ۲۰۲). در اینجا بیهقی خواننده را به نکته‌ای ظریف رهنمون می‌سازد که به دست مایه آن به نقد جدی شخصیت احمد حسن و یکی از رذایل اخلاقی او اشاره می‌کند؛ یعنی طماعی و رشوه‌خواری و درازدستی احمد حسن.

در تاریخ بیهقی از زندانی شدن احمد حسن در روزگار سلطان محمود سخن به میان آمده است، اما دلیل آن مطرح نشده است. عقیلی در آثار الوزراء در ماجرای خشم و تغییر سلطان محمود نسبت به احمد حسن و زندانی کردن او می‌گوید: «این احمد مردی ست سخت کافی و کار دیده و کار آزموده... اما بسیار دراز دست است مال نه فراخور خویش می‌ستاند که صد هزار و دویست هزار دینار می‌ستاند» (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۶۰). عقیلی در جایی دیگر نیز «دست درازی» احمد حسن به خزانه را مطرح می‌کند «احمد را بیاورد گفت که: گرفتیم که هرچه در حق تو گفته اند دروغ بود... وزیر را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد باید در سر فساد باشد تا این غایت سی و اند هزار درم از جهات تو به خزانه رسیده است به رسم هدیه و به سه دفعه از قماش و دیگر... امروز چون مصادره یافتی هفتاد و اند هزار هزار درم از تو بستند» (همان: ۱۷۶).

در مجمع الانساب نیز به این موضوع اشاره شده است، چنان که نفیسی می‌گوید: «او را وزارت داد و مدت ده سال در وزارت ید بیضا نمود و دست او دراز شد و سلطان از وی دلگیر شد» (نفیسی، ۱۳۴۲: ۵۴). او جایی دیگر به نقل از عوفی در جوامع الحکایات آورده است که «مسعود چون به غزنه درآمد فرمود تا برادرش را میل کشیدند و احمد حسن وزیر را، که مدت پنج سال بود که یمین الدوله محمود او را جهت طمع مال حبس کرده بود، بیرون آورد» (همان: ۴۸۷).

در زمان شروع وزارت خواجه احمد در زمان سلطنت مسعود که تازه از زندان رهایی یافته بود، پس از مراسم خلعت‌پوشی خواجه که به رسم معهود، فرد خلعت پوشیده هدیه‌ای به پادشاه نثار می‌کرد، مرواریدی که ده هزار دینار قیمت آن بود به سلطان مسعود هدیه می‌دهد. «خواجه بر پای ... و عقدی گوهر به دست امیر داد. و گفتند ده هزار دینار قیمت آن بود» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۱۹۱). با وجود مصادرهٔ اموال و چندین سال حبس، باز ثروت اندوزی اش کاملاً مشهود است. در تمامی شواهد مذکور درازدستی و مال دوستی احمد حسن به صراحت بیان شده است. البته نباید از نظر دور داشت که در نظام خودکامهٔ آن عصر که سودجویی و مال دوستی بلیهٔ عمومی است، وزرا و عمال نیز به‌منظور تثبیت جایگاه خویش و افزایش قدرت و حرمت خود و خاندانشان در این کار اهتمام ویژه‌ای می‌ورزند.

دهقانی در تحلیل واقعهٔ بوبکر حصیری، به طماعی و پول پرستی مسعود اشاره می‌کند: «باز با تکیه بر همین حس آزمندی و پول پرستی مسعود بود که خواجه احمد در همان آغاز وزارتش در بلخ می‌خواست دشمن دیرین خود بوبکر حصیری را نابود کند. او لابد خوب می‌دانست که مسعود تا چه حد به حصیری علاقه دارد، اما از میزان حرص و طمع او هم کاملاً خبر داشت. پس کوشید تا نگاه سلطان را متوجه مال حصیری کند. پیشنهادی داد که گذشتن از آن برای کسی چون مسعود کار آسانی نبود... این بار مسعود برای دلجویی از وزیر به ظاهر پذیرفت، اما در واقع اجازه نداد که آسیبی به حصیری و پسرش برسد و سیصد هزار دیناری را هم که تعهد کرده بودند به خزانهٔ سلطان واریز کنند به آن‌ها بخشید» (دهقانی، ۱۳۹۴: ۱۰۴).

چنان که بررسی‌های تاریخی نشان داد درازدستی احمد حسن آشکار شد. هرچند در مال دوستی و طماعی مسعود نیز هیچ تردیدی وجود ندارد؛ اما در این واقعه آن گونه که از قراین و پایان ماجرا برمی‌آید اگر بیهقی در پی اشاره به مال دوستی مسعود باشد

به نوعی تناقض در گفته هایش به وجود می آید؛ زیرا قاعداً اگر طماعی مسعود مدنظر بود، می بایست عقابین زدن را می بخشید، اما حداقل پول را از آنان دریافت می کرد. نه اینکه هم مانع از آسیب و رنج به بوبکر و پسرش گردد و هم از پرداخت جریمه چشم پوشی کند. با شواهدی که از درازدستی احمد حسن و طماعی او ذکر شد و همچنین ارزیابی عمیق تر واقعه، اتفاقاً این احمد حسن است که پیشنهاد مال را به مسعود می دهد و مسعود با نظر خواجه مخالفت می کند و در نهایت مسعود مانع از رخ دادن هر دو اتفاق می شود.

در ادامه واقعه بوبکر، هنگام ملاقات بونصر مشکان با خواجه احمد، بیهقی از زبان خواجه می گوید: «این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده اند بدانکه چندی میدان خالی یافتند» (همان: ۲۰۶). سخن و لحن کلام بیهقی در سراسر تاریخش، گویای فردی متین و خویشن دار است و با عفت قلمی که دارد از ذکر چنین الفاظ رکیکی خودداری نموده است؛ اما در اینجا از زبان خواجه سخن خود را مطرح می کند و خواننده به نوعی خشم مفرط و ناخویشن داری او را از لابه لای الفاظ احساس می کند. در رسم مواضعه و سوگند برای احراز پست وزارت نیز در سخن گفتن با بونصر خطاب به بوسهل می گوید «این کشخانک و دیگران چنان می پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۱۸۷). بعد از پایان یافتن ملاقات بونصر مشکان و احمد حسن، بونصر خطاب به بیهقی می گوید: «ای بوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد اما آن را آمده است تا انتقام کشد و من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است. و به هیچ حال وی را نروود با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی را بخورد» (همان: ۲۰۸). اظهار کینه توزی و انتقام جویی خواجه احمد از زبان بونصر که یگانه بودن جایگاه و ارزش او در نزد بیهقی نیازی به اشاره ندارد، خود شایان توجه است.

در ابتدای وزارت خواجه احمد و خلعت‌پوشی او، توصیفی که بیهقی از خلوت کردن خواجه با سلطان مسعود ارائه می‌دهد درخور تأمل است: «... سلطان مسعود رضی الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید، و گروهی از بیم خشک می‌شدند... از آنچه گروهی و شغل‌ها فرمودند و خلعت‌ها دادند و گروهی را برکنند و قفا بدریدند و کارها پدید آمد خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است» (همان: ۱۹۲).

در آغاز مجلد هفتم، در ماجرای رسیدن احمد بامیر و بازگشت به سوی غزنین آمده است: «پس از بلخ حرکت کرد و در راه هرچند با خواجه پیل با عماری و استر با مهد بود وی بر تخت می‌نشست در صدر و داروزین‌ها درگرفته و آن را مردی پنج می‌کشیدند، و از هندوستان به بلخ هم برین جمله آمد که تن آسان‌تر و به‌آرام‌تر بود» (همان: ۳۲۱). در اینجا نیز به یکی دیگر از رذایل اخلاقی خواجه احمد اشاره می‌کند و با ظرافت و زیرکی خاصی او را مورد انتقاد قرار می‌دهد. اشاره به راحت‌طلبی و تن‌آسانی خواجه که بنا به گفته بیهقی با اینکه می‌توانست از پیل و استر که بارکش‌اند استفاده کند، رنج و سختی را بر زبردستان خود روا می‌داشت. همچنین درباره بوالفتح بستی نیز سختی و تنبیه روا می‌دارد «در راه بوالفتح بستی را دیدم خلقانی پوشیده و مشگکی در گردن، و راه بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب می‌کشم» (همان: ۲۰۵).

تسویه حساب شخصی خواجه احمد درباره امیرک بیهقی به علت فروگیری چاکرش نیز از دیگر موارد است: «و امیرک بیهقی برسید و حال‌ها به شرح باز نمود. و دل امیر با وی گران کرده بودند، که خواجه بزرگ با وی بد بود از جهت بوعبدالله پارسی چاکرش، که امیرک رفته بود از جهت فروگرفتن عبدالله به بلخ و صاحب بریدی به روزگار محنت خواجه» (همان: ۴۵۴). علاوه بر این، انتقام‌جویی از بوالحسن عقیلی که

گویا غلامی از وی را خریده بود «و خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و ژکیدن، و از سر بیرون میداد حدیث خواجهگان ابوالقاسم کثیر معزول شده از شغل عارضی و بوبکر حصیری و ابوالحسن عقیلی که از جمله ندیمان بودند... و ابوالحسن غلام وی خریده» (همان: ۱۹۶).

حتی در اواخر عمرش در بستر بیماری و در حال احتضار که نمی توانست به دیوان وزارت بیاید و در سرای خود می نشست نیز از هیچ سختی و رنج بر دیگران فروگذاری نمی کرد «دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان شد نالانی ای سخت قوی، که قضای مرگ آمده بود. به دیوان وزارت نمی توانست آمد و به سرای خود می نشست و قومی را می گرفت و مردمان او را می خاییدند» (همان: ۴۶۱). در همان بستر مرگ نیز دست از انتقام گرفتن بر نمی دارد و فرمان می دهد ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان خراسان که او را رقیب خود در وزارت می دیده است، به بهانه سوءاستفاده از مال دیوان بر عقابین کشند و تازیانه زنند؛ چراکه در زمان عزل خواجه در سلطنت محمود با مخالفان خواجه همراهی کرده بود «و ابوالقاسم کثیر را که صاحب دیوانی خراسان داده بودند در پیچید و فرا شمار کشید و قصدهای بزرگ کرد چنان که بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلاذ آوردند و خواسته بود تا بزنند» (همان: ۴۶۲). در ادامه همین ماجرا از زبان بونصر می آید: «و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، می خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد» (همان جا).

علاوه بر این، در رسم مواضعه و سوگند در ابتدای وزارت، خواجه احمد در گفت و گو با بونصر خطاب به بوسهل می گوید: «این کشخانک و دیگران چنان می پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود. نخست گردن او را فگار کنم تا جان و جگر می بکند و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچین» (همان: ۱۸۷). به واقع آنجایی که بوسهل را به نوعی رقیب خود در

وزارت می داند و هنوز در احراز این مقام جای پایش محکم نگشته است، با خشم و بددهنی او را مورد عتاب قرار می دهد، اما پس از رسیدن به وزارت ماجرا از لونی دیگر می گردد. انتصاب بوسهل به شغل عرض به دست او انجام می گیرد و بونصر را مأمور می کند تا این پیشنهاد را به سلطان مسعود بدهد «وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، به دیوان آمد، و پیغام داد پوشیده به امیر که شغل عرض با خلل است چنان که بنده با خداوند گفته است. و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است» (همان: ۱۹۵). یکی از منفورترین شخصیت ها در تاریخ بیهقی، بوسهل زوزنی است و به گفته بیهقی با وجود امامزاده و محتشم بودن شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد است. زشت نامی و زشت کرداری بوسهل در باب حسنک، بازستاندن صله و عطاهای محمد را از درباریان در سلطنت زودگذرش و همچنین حيله و تضریش در حق آلتونتاش خوارزمشاه و مواردی از این دست کاملاً مشهود و مبرهن است.^۴ تعریف و تمجید احمد حسن و بوسهل از یکدیگر در آغاز قبول وزارت احمد حسن، پیشنهاد دادن شغل عرض به بوسهل و رسیدن بوسهل به این جایگاه به نوعی رابطه دوسویه و پیوند این دو را می رساند و بیهقی با ظرافت خاصی تعریض و انتقاد خود را متوجه احمد حسن می کند که با چنین شخص کینه توز و منفوری پیوند و رابطه ای نزدیک دارد. هرچند در نهایت پس از ماجرای دسیسه بوسهل در باب آلتونتاش خوارزمشاه خواجه احمد او را فرومی گیرد و پس از مصادره اموال از شغل عرض برکنار می کند.

در ذکر بر دار کردن حسنک وزیر که تراژیک ترین بخش تاریخ بیهقی است، هرچند به ظاهر خواجه احمد نقشی در اعدام او ندارد، از آنجایی که حسنک را رقیب و دشمن خود می پندارد، برای نجات او هیچ تلاشی نمی کند و با سکوتش بدان هنگام که مسعود جویای نظر اوست به نوعی مهر تأییدی بر اعدام حسنک می زند؛ به واقع کناره گیری و تظاهر او به شفقت و دلسوزی، در روایت بیهقی خود گویاست و بی نیاز از شرح و

توضیح. بیان دردانگیز بیهقی از این ماجرا نهیبی است بر امثال او که در برابر این ظلم سکوت روا داشتند و این سکوت بر ظلم و بی‌عدالتی با مشارکت در آن همباز است. «نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کسی، حق و ناحق، سخن نگویم... و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بر وی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم... که من از خون همه جهانیان بیزارم» (همان: ۲۲۵-۲۲۶).

بیهقی معمولاً پس از هر ماجرا و حکایتی از گفته‌هایی که آن را آرایش تاریخ خود می‌داند و از پند و اندرز و سخنان حکیمانه و مسائل اخلاقی و بی‌اعتباری جهان و... خالی نیست، سخن می‌راند. گفته‌های او پس از مرگ خواجه احمد بسیار قابل تأمل است. «خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی به یک هفته گذشته شد پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد... چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند... و به عجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبعت... مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده ماند» (همان: ۴۶۵-۴۶۶).

به هر حال راوی منصف و گزارشگر حقیقتی چون بیهقی طبیعتاً بحق ویژگی‌های مثبت هریک از شخصیت‌های مطرح را بازگو می‌کند و آن اندازه منصف است که بعد از مرگ احمد حسن بگوید: به مرگ این محتشم، شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد (همان: ۴۶۶).

۴-۵. مقایسه روایت بیهقی با دهستانی

چنان که ذکر شد، نخستین اثری که به طور کامل حکایت افشین و بودلف را ذکر کرده، فرج بعد از شدت است. مقایسه دو روایت نشان می‌دهد که کلیت ماجرا در هر دو روایت یکسان است؛ سوای بهره‌گیری از زبان ادبی و بیان داستان وار بیهقی که دیگران به آن اشاره کرده‌اند.^۵ آنچه به نظر تفاوتی آشکار میان این دو حکایت را مطمح نظر قرار می‌دهد، ویژگی‌ها و صفاتی است که بیهقی به افشین نسبت می‌دهد.

در این حکایت از زبان معتصم خطاب به احمد آمده است: «گفت اینک این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین ... و نزدیک این مستحل برند» (همان: ۲۱۵-۲۱۶) که نفرت و خشم خلیفه را از افشین با توجه به بار معنایی صفاتی که برای او برمی شمرد کاملاً برجسته است؛ «سگ»، «ناخویشتن شناس»، «نیم کافر» و «مستحل». در ادامه نیز پس از رسیدن احمد به سرای افشین از زبان او آمده است: «من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی؟!...» و با خود گفتم این چنین مرداری و نیم کافری بر من چنین استخفاف می کند و گزاف می گوید» (همان: ۲۱۷)؛ که باز صفت «نیم کافر» را به کار می برد و نیز «مردار» و «گزافه گویی» را نیز بر آن می افزاید. همچنین در پایان ماجرا آمده است که «افشین برخاست شکسته و به دست و پای مرده و برفت» (همان: ۲۲۰). در اینجا نیز صفات «شکسته» و «به دست و پای مرده» قابل تأمل است.

صفاتی که بیهقی از زبان معتصم و احمد بن ابی دؤاد به افشین نسبت می دهد، به واقع افزوده های خود اوست و در روایت دهستانی هیچ نشانی از این دست صفات وجود ندارد. در روایت دهستانی تنها نام افشین را ذکر می کند و ماجرا را پی می گیرد. در روایت دهستانی آمده است: «امروز ابوالحسن افشین از پای نشست تا دست او بر جان و مال قاسم بن عیسی مطلق نگردانیدم و ابوالحسن افشین از خاندان ملوک عجم بود» (دهستانی، ۱۳۶۰: ۹۲۵)؛ که تنها به ذکر خاندان افشین بسنده کرده است؛ در ادامه ماجرا از زبان احمد می گوید: «بیرون آمدم و روی به سرای افشین نهادم به سرعتی تمام» (همان: ۹۲۶) که باز هم بدون ذکر هیچ صفتی روایت خود از ماجرا را عرضه می دارد. پس از رسیدن احمد به سرای افشین «ابودلف را دیدم با بندهای گران بر نطعی افکنده، و افشین در مجلس خویش با خیلا و تکبر» (همان جا). سپس در گفت و گوی احمد با افشین «افشین گفت: هر سخن که گفتمی حق است...» (همان: ۹۲۷). همچنین از

زبان احمد هنگام بازگشت از سرای افشین و رفتن به دربار خلیفه: «بنشستم و گفتم: اگر پیش از آمدن افشین شرف خدمت [امیرالمؤمنین] دریابم...» (همان: ۹۳۰).

آنچه از روایت دهستانی مستفاد می‌گردد این است که در روایت او، شاهد داوری درباره شخصیت افشین نیستیم و ماجرا سیر طبیعی خود را طی می‌کند؛ همچنین نگاه خصمانه‌ای نسبت به افشین وجود ندارد و از نسبت دادن صفات و ویژگی‌هایی به افشین عاری است. آنچه اهمیت دارد نفس واقعه و رخداد است، اما شواهد حاکی از آن است که بیهقی صرفاً در پی بیان واقعه و رخداد نیست و با ذکر و تأکید بر صفاتی که به افشین نسبت می‌دهد، بر آن است تا مخاطب را از نکته‌ای ظریف‌تر آگاه سازد و با کاربرد ساختار اپیزودیک و ارجاع به روایت اصلی ناخودآگاه ذهن او را به لایه‌ای عمیق‌تر از تحلیل شخصیت رهنمون سازد تا به تبع آن به هدف و نیت اصلی بیهقی که نسبت دادن صفات افشین به احمد حسن و انتقاد از اوست، پی ببرد.

نکته شایان توجه دیگر این است که بیهقی جای دیگری نیز از افشین نام می‌برد و آن پس از ذکر ماجرای سپاه‌سالار حاجب غازی و بیان ارج و قرب اوست که در مقام مقایسه از افشین نام می‌برد و در آنجا هیچ صفتی بدو منتسب نمی‌کند. «و در اخبار رؤسا خواندم که شناس - و او را افشین خواندندی - از جنگ بابک خرم‌دین چون پرداخت و فتح برآمد و به بغداد رسید... حسن سهل با بزرگی‌ای که او را بود در روزگار خویش، مر شناس را پیاده شد...» (همان: ۱۶۸-۱۶۹). در نتیجه آنچه از مقایسه دو روایت برمی‌آید این است که بیهقی نگاه منفی و خصمانه‌ای به افشین ندارد و در پی آن است که با استفاده از شخصیت افشین صفاتی را به احمد حسن نسبت دهد؛ زیرا روایت پایانی نشان داد جای دیگری که بیهقی از افشین نام می‌برد یعنی پس از ماجرای حاجب غازی، چنین نگاه خصمانه‌ای وجود ندارد و اگر چنین بود بایستی در آن ماجرا نیز با نسبت دادن صفاتی او را مورد انتقاد قرار دهد. اما در حکایت افشین و بودلف که ساختاری اپیزودیک دارد، بیهقی از این ساختار

برای تعریض و انتقاد از احمد حسن با منتسب کردن صفاتی به افشین که دقیقاً معادل احمد حسن در این واقعه ضمنی است، بهره برده است.

شایان ذکر است که برخی پژوهشگران بر این باورند که بیهقی نسبت به ایران باستان بی اعتقاد است و در فضای ضد ایرانی دوره اسلامی مستغرق است و یکی از شواهد اصلی این ادعا را حکایت افشین و بودلف می‌دانند. اما آنچه از شواهد و مقایسه روایات به دست آمد، نشان داد صفاتی که بیهقی برای افشین ذکر می‌کند، به واقع تعریض و کنایه‌ای است به احمد حسن میمندی و ناشی از نگاه خصمانه بیهقی به خود افشین نیست. به‌ویژه در جای دیگری که از افشین نام می‌برد هیچ‌گونه صفت منفی و دیدگاه خصمانه‌ای به او وجود ندارد و بالعکس تمجید و بیان جایگاه رفیع او نزد دربار است. هرچند نمی‌شود منکر تأکید بیهقی بر هویت دینی و اسلامی بودن و طبیعتاً فضای فرهنگی دینی عصر غزنوی را نادیده گرفت. از طرفی سوای نتیجه‌ای که از حکایت مستفاد شد، صرف نسبت دادن صفات منفی به افشین نمی‌تواند دلیلی بر ایران‌ستیزی او باشد، زیرا به گفته زرین کوب «این نکته نشان می‌دهد که چگونه امیرزاده اشروسنه، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف می‌زد، در آذربایجان با چاره و حيله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش می‌کرد (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۲۲۰). به‌واقع افشین کسی است که بابک خرم‌دین را که «بانگ رستاخیز» ایران سر می‌داد و خود را ادامه‌دهنده نهضت ابومسلم می‌دانست و در پی احیای استقلال از دست‌رفته ایران بود، از میان برمی‌دارد و با وعده سپردن ولایت آذربایجان و ارمنستان و بسیار نواخته‌ای دیگر از جانب خلیفه معتصم در این راه گام برمی‌دارد، نه داعیه استقلال‌طلبی و ایران‌دوستی (همان: ۲۲۶). همچنین با توجه به انتقاد ضمنی بیهقی از احمد حسن میمندی، این نکته را نیز باید مدنظر داشت که احمد حسن کسی است که زبان رسمی دربار را که ابوالعباس اسفراینی وزیر به فارسی برگردانده بود، دوباره به زبان عربی

تغییر داد. تأمل در موارد گفته‌شده، هرگونه بیان قاطعانه و صریح از ایران‌ستیزی/ایران‌گرایی بیهقی به‌ویژه بر اساس حکایت افشین و بودلف را با تردید همراه می‌سازد.

۶. نتیجه‌گیری

حس حقیقت‌گویی بیهقی به‌همراه وفاداری‌اش به ارزش‌های اخلاقی در جایگاه کسی مثل او که با حضور در دیوان رسالت، جزئی از هرم قدرت محسوب می‌شود و از طرفی در پی انتقاد و خرده‌گیری از همین نهاد قدرت است، به‌نوعی ناسازگار آشکار انجامیده است. همچنین تربیت دیوانی، وابستگی به نهاد قدرت در کنار ملاحظات سیاسی و جو حاکم بر دربار عصر غزنوی که محافظه‌کاری را اشاعه می‌دهد، او را به دوپهلو‌گویی و عدم صراحت بیان واداشته است. یکی از شگردهای او در رفع این تناقض بهره‌گیری از کارکرد کنایی و تلویحی ساختار اپیزودیک در روایات است. بدین منظور با معادل‌سازی شخصیت‌های دو روایت اصلی و فرعی، انتقاد خود را به‌صورت تلویحی در ضمن روایت فرعی مطرح کرده است. این کارکرد کنایی و تلویحی در حکایت افشین و بودلف که در ذیل واقعه بوبکر حصیری می‌آید کاملاً نمود دارد. همان‌گونه که ذکر شد، هدف بیهقی از ذکر حکایت افشین و بودلف، انتقاد از احمد حسن میمندی است. در ساختار اپیزودیک این حکایت که شخصیت‌ها معادل یکدیگرند، افشین معادل احمد حسن میمندی است و صفاتی که بیهقی برای افشین ذکر می‌کند، به‌صورت تلویحی انتقاد از احمد حسن است. این نگاه انتقادی بیهقی به احمد حسن در جای‌جای تاریخ او به چشم می‌خورد. از طرفی، مقایسه حکایت افشین و بودلف با همین روایت از دهستانی نشان می‌دهد که در روایت دهستانی، شاهد داوری شخصیت نیستیم و ماجرا سیر طبیعی خود را طی می‌کند؛ همچنین نگاه خصمانه‌ای به افشین وجود ندارد و آنچه اهمیت دارد نفس واقعه و رخداد است، اما شواهد حاکی از آن

است که بیهقی صرفاً در پی بیان واقعه و رخداد نیست و با ذکر و تأکید بر صفاتی که به افشین نسبت می‌دهد، بر آن است تا مخاطب را به نکته‌ای ظریف‌تر آگاه سازد و با بیان ساختار اپیزودیک و ارجاع به روایت اصلی، او را از هدف و نیت اصلی خود که نسبت دادن صفات افشین به احمد حسن و انتقاد از اوست، آگاه سازد. نکته شایان توجه دیگر این است که بیهقی جای دیگری نیز از افشین نام می‌برد و آن پس از ذکر ماجرای سپاه‌سالار حاجب غازی است که در مقام مقایسه از افشین نام می‌برد و در آنجا هیچ صفتی بدو منتسب نمی‌کند. در نتیجه، نگاه خصمانه‌ای به افشین ندارد و بنا به دلایلی که در طول پژوهش بدان اشاره شد، چون نمی‌تواند آشکارا از وزیر که فرد دوم حاکمیت است انتقاد کند، با ذکر حکایت افشین و بودلف و نسبت دادن صفاتی به افشین که به صورت تلویحی تعریضی به احمد حسن است، به هدف خود دست می‌یابد.

پی‌نوشت‌ها

۱. به منظور تفصیل بحث نک: باسورث، ۱۳۷۸: ۱۷۳-۱۸۱.
۲. نک: کریمی، ۱۳۸۹: ۹۳-۱۱۳.
۳. نک: سیدی، ۱۳۷۱: ۲۰۱-۲۸۱؛ یوسفی، ۱۳۸۶: ۷۵-۱۰۰.
۴. درباره شخصیت بوسهل زوزنی در تاریخ بیهقی، نک: رضایی، ۱۳۵۰: ۱۸۷-۱۹۵.
۵. برای تفصیل بیشتر نک: حسام‌پور، ۱۳۹۰: ۶۵-۹۲.
۶. نک: دهقانی، ۱۳۹۴: ۶۰-۷۰؛ همچنین برای آگاهی از دیدگاه‌های متفاوت نک: اسلامی ندوشن، ۱۳۵۰: ۳۳-۵۸؛ بیهقی، ۱۳۸۸: مقدمه: هفتادودو تا هفتادوهفت؛ طباطبایی، ۱۳۸۰: ۲۷۹-۳۳۹.

منابع

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۵۰)، «جهان‌بینی ابوالفضل بیهقی»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۳۳-۵۸.

۲. انوشه، حسن (۱۳۷۶)، **فرهنگ‌نامه ادبی فارسی**، تهران، سازمان چاپ و انتشارات.
۳. باسورث، ادmond کلیفورد (۱۳۷۸)، **تاریخ غزنویان**، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
۴. بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین (۱۳۵۶)، **تاریخ بیهقی**، تصحیح علی اکبر فیاض، چ ۲، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
۵. — (۱۳۸۸)، **تاریخ بیهقی**، تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران: سخن.
۶. تنوخی، المحسن بن علی (۱۹۷۸)، **الفرج بعد الشده**، تحقیق عبود الشالجي، بیروت: دار صادر.
۷. حسام‌پور، سعید و علوی، راضیه سادات (۱۳۸۸)، «بررسی تطبیقی حکایت‌های تاریخی بوبکر حصیری و افشین و بودلف از منظر ساخت و صورت در تاریخ بیهقی»، **پژوهش‌های ادب عرفانی**، شماره ۱۲، ۶۵-۹۲.
۸. — (۱۳۹۰)، «مقایسه شگردهای داستانی در روایت بیهقی و تنوخی از ماجرای افشین و بودلف»، **پژوهش‌های ادب عرفانی**، شماره ۱۷، ۱۷-۴۱.
۹. خراسانی، فهیمه و غلامحسین زاده، غلامحسین (۱۳۹۱)، «بررسی ساختار روایی سه داستان از تاریخ بیهقی بر مبنای الگوی کنش گریماس»، **کاوش نامه زبان و ادبیات فارسی**، شماره ۲۵، ۲۶۵-۲۹۲.
۱۰. دهستانی، حسین بن اسعد (۱۳۶۰)، **ترجمه فرج بعد از شدت**، تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۱۱. دهقانی، محمد (۱۳۹۴)، **حدیث خداوندی و بندگی: تحلیل تاریخ بیهقی از دیدگاه ادبی، اجتماعی و روان‌شناختی**، تهران: نی.
۱۲. رزاقی شانی، علی (۱۳۹۱)، «تحلیل عناصر داستان افشین و بودلف»، **رشد آموزش**

- و پرورش، شماره ۱۰۱، ۳۱-۳۳.
۱۳. رضایی، جمال (۱۳۵۰)، «بوسهل زوزنی در تاریخ بیهقی»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۸۷-۱۹۵.
۱۴. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸)، دو قرن سکوت: سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان، تهران: سخن.
۱۵. سیدی، مهدی (۱۳۷۱)، سراینده کاخ نظم بلند، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۶. طباطبایی، جواد (۱۳۸۰)، تأملی درباره ایران، تهران: نگاه معاصر.
۱۷. عباسی، سکینه (۱۳۸۶)، «ماهیت زبان در تاریخ بیهقی - بر اساس داستان افشین و بودلف»، ادبیات داستانی، شماره ۱۰۷، ۷۰-۷۳.
۱۸. عقیلی، سیف‌الدین (۱۳۶۴)، آثار الوزراء، تصحیح حسین ارموی (محدث)، تهران: اطلاعات.
۱۹. علی‌زاده، ناصر و دلیر، منصور (۱۳۸۹)، «بررسی قابلیت نمایشی افشین و بودلف از تاریخ بیهقی»، نامه پارسی، شماره ۵۴، ۶۵-۸۱.
۲۰. کرمی، محمدحسین (۱۳۸۹)، «ریشه‌شناسی داستان افشین و بودلف در تاریخ بیهقی»، مجله زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد فسا، سال اول، شماره ۲، ۹۳-۱۱۳.
۲۱. میلانی، عباس (۱۳۷۲)، «تاریخ در تاریخ بیهقی»، ایران‌شناسی، شماره ۲۰، ۷۰۲-۷۲۱.
۲۲. نفیسی، سعید (۱۳۴۲)، در پیرامون تاریخ بیهقی: شامل آثار گمشده ابوالفضل بیهقی و تاریخ غزنویان، تهران: فروغی.

۲۳. والدمن، مریلین (۱۳۷۵)، *زمانه، زندگی و کارنامه بیهقی*، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، تهران: تاریخ ایران.
۲۴. یوسفی، علی (۱۳۸۲)، «نقد حکایت افشین و بودلف»، *رشد آموزش و پرورش*، سال هفدهم، شماره ۶۶، ۷۴-۷۷.
۲۵. یوسفی، غلامحسین (۱۳۴۵)، «گزارشگر حقیقت»، *مجله دانشکده ادبیات مشهد*، سال دوم، شماره ۴، ۲۱۱-۲۶۱.
۲۶. _____ (۱۳۸۶)، *کاغذ زر*، تهران: سخن.





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی